

معمیات امیر حسین نیشابوری

سلام — از روضهٔ جنت سر کوی تو بهست — در دور روشنان نظر سوی تو بهست

گر زانکه هست آفتاب این طلعت — صد بار ز آفتاب روی تو بهست

خالد — بر چه از جیب خیال [illegible] — لب شده با میان در روز [illegible]

خاله — شد دل صید زلف و خال آمد — بر [illegible] شکسته بال آمد

[illegible] — جان من [illegible] — با دل [illegible]

جان — دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — سوی این خسته روی [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — وصل [illegible] برای دل [illegible] — باد [illegible] فراق [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — آن [illegible] که وصل تو [illegible] — دور از تو [illegible]

یاد آن [illegible] — گر [illegible] آمد [illegible]

[illegible] — دل و جان [illegible] فرمان تو [illegible] — [illegible] از لطف تو [illegible]

اگر در ملک جسم [illegible] / [illegible] / [illegible]

گنج گهر دون یافت باده [illegible] / [illegible] / [illegible]

باز رفت که کوه [illegible] و تاب [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] خواه [illegible] / چون سروی نرگس [illegible] / [illegible]

ای که بدل طرب [illegible] / گر جان [illegible] / [illegible]

گردون زر آفتاب [illegible] / گر [illegible] / [illegible]

روی [illegible] / از سنبلان [illegible] / [illegible]

از [illegible] سروری خواه دل / [illegible] / [illegible]

رخساره مهر و مه [illegible] / [illegible] / [illegible]

اگر طلب [illegible] / چون [illegible] / ساقی

زلف [illegible] / زلف سنبل [illegible] / [illegible]

اگر [illegible] آری و تیز ریزی خون / [illegible] / [illegible]

داد برا و قدح [illegible] کسی / درد قدح ریخت [illegible] / [illegible]

[illegible] ای سهی قد / مست آب گرفته [illegible] / مهر [illegible]

[illegible] / تا جان [illegible] از دل آشفته [illegible] / [illegible]

اتصال	نکردی یار و رخ مه نماز نفس	کان صورت قبله صاحب دلان هم
افکار	کردی آشفته و شب اندیشه ابا ز	ساختی بی سر و پای سر و پای باغ
آبل	چو افتد از آن خانه کو هر کرباسی	حسابت بدها که ابدان بر روی کشته کاهی
آتل	وه چه خوش سرو و آن عبرت خوبان گل	هر پا طره و قد او دل صد سوخته دل
آدم	دور از تو بکوفت به پسانم	با درد و داد دست جانم
آدم	از گریه من که هر دم افزون باشد	جو ماست روان و آب جو چون باشد
افراسیاب	آن دلبر فراش که مشکام بخشش	لعل لب او روح فزاید در خش
	پر خنده جو قبای نازش را شانه	بسیار شوی سر و پای چو من
ایمن	مست عاشق چو زد به بسته گدا	هر شو رشیده در دلش پنهان
امینی	آنکه بود تحفه یاری منه	شهیان چو قدش مانده سر
آلتغ	شاهی که چو مه با اوج اقبال رسیده	در چشمه جان زد لال تحسین گشت
میرزا	خورشید شان بیافت آه خود را	هر دم علم آه چشمه دل صد پاره
آدم	افشا که چو چمن که چو چشمش است	وز سرو جو کشتی سنگ از باد هم تو
آدم	از پا در که از نهفت خود پیش	هر صد جان که خوبان کم خویش
نفس	سرمن نسبت دهد دیگر بخواهی	از چه چو به یاران دیگر بخواهی

بهر یار از زخمهای [illegible] صنم | مست خونهای دل [illegible]

آن شوخ کو گوی از پیش باشد خوبی | گوی دل از دست ما ربوده یک [illegible]

گر ثبت [illegible] | [illegible] چو [illegible]

گر [illegible] لب [illegible] | در [illegible]

گر [illegible] بود [illegible] شیر | [illegible] مستی [illegible]

ای از لبهای دلبری بلاغت ام حیات جاوید | کز لب جانان غذای او آب حیات شد

ناله من از غمت طره چون مشک ناب | رشته جان را ساخته بر پیچ و تاب

ساقی تو جانا ز باده بر من چه شود | انعام زبان باز نگیری چه شود

بر خاک ره هم [illegible] های [illegible] | وان که سر دادی دست کسی [illegible] شود

ای دل از روی پری رو [illegible] | افتاده [illegible] کسی [illegible]

بر دست حسن آن ماه [illegible] و از [illegible] کرم | [illegible] لب [illegible]

زنده جانها در آن آرامش رخسار [illegible] | بر در [illegible] آن شیرین [illegible]

گاه سازم سینه چاک از سوز جان | گه گریبان مست آه جانان

خوش شده [illegible] جوش [illegible] | مهر [illegible] روی جهان فروز

تا چون سینه خالی شد ز غبار | شد دل فروغ طلعت یار

دلی از دل عشق نگاه دارد — داستم پنهان ولی شد آشکاره

ز بلبل عجبی با عشق گل دگر دارم — ولی ضحاک [illegible] و شوق [illegible] دارم

از سواد [illegible] آخر خاشه خونریز — الا ای [illegible] از [illegible] دیده [illegible]

[illegible] به غریب [illegible] — که گرد دار وصال تو دل [illegible]

دیوانه عشق تو گر شد چه دل و دین — بگو [illegible] و غارت [illegible] زمین

باشد کار [illegible] زود [illegible] — جای دارد که آن [illegible] بیکسی

گفتم که کجاست جان رفت ای بت چگل — گفت آن [illegible] دو بار که [illegible] گنج دل

[illegible] آن پری [illegible] با [illegible] — ولی در [illegible] پنهان [illegible]

[illegible] — که یار [illegible]

ولا آن حسن آفت کشور نیست — [illegible] عجب دلبر نیست

عاشق اگر چه [illegible] در کوی دوست — باید [illegible] چون روی دوست

شد [illegible] — ده [illegible] برای تو [illegible] دیگران

بس که [illegible] آن [illegible] — گفت [illegible] آمده بالای [illegible]

یک [illegible] — در [illegible] بهشت این [illegible]

بوده [illegible] — یک [illegible] حال [illegible]

کردم

شد لعل لب پر در از آب با شکم | چون صدف در گوهر بن گوش شد
شانه را بر سر پی سازند جا | تا کند با عنبرین زبان مانند شمع

وله

آزار دل کس ار چه مردم | خوش کردن او پی ثواب اند
دل گر چه خراب شود ز آزار | آزار خراب شدن ندانند
دلشاد کسست می توان بست | لیکن به ستان کره یابند

وله

ای بس سال و مرگ اندر کین | وه که گر بس باشد دلیر ز آدمی
خیمه گی بر سینه در زیر خاک | خاک را چون پر بر پر از آدمی
آدمی از خاک گرد و سیر لیک | می کند و خاک سیر از آدمی

وله

ای اگر یار و روز بر تست | از بهر نامی خراب و شاه
چو گشت نهای از تو پیدا | چو سود ز دوره گاه و بیگاه
بسم الله را چو می نویسی | بالای سر آن بین الله

